

متن سخنرانی ساناز صحتی
در مراسم بزرگداشت دکتر رضا براهنی
۲۵ جون ۲۰۰۵ - دانشگاه تورنتو

دوستان عزیز، خانم‌ها و آقایان سلام عرض می‌کنم. قبل از این‌که نوشته‌ای را که تهیه کردم بخوانم، می‌خواهم خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم. سال‌ها پیش، وقتی می‌خواستم در امتحان ورودی فوق لیسانس دانشگاه تهران، دپارتمان انگلیسی شرکت کنم، رضا استاد آن دپارتمان بود. من که داشتم برای امتحان خودم را آماده می‌کردم، هر چقدر اصرار کردم که لاقلاً به من بگوید چه چیزهایی را برای امتحان بیشتر بخوانم و خلاصه خطی به من بدهد، رضا قبول نکرد که نکرد.

بعد فردای امتحان به من گفت که تمام شب، سوال‌های امتحان زیر بالشت بود. حالا من هم به جبران آن، هر چه اصرار کرد متن سخنرانی‌ام را به او نشان بدهم، این کار را نکردم. خلاصه نمی‌داند چه خواهم گفت این به آن در.

قبل از هر سخنی اجازه می‌خواهم از کانون سپاس به خاطر برگزاری این مراسم تشکر کنم. از تک تک دوستانی که در این کانون برای برگزاری این مراسم زحمت کشیدند و روزها و ساعت‌ها وقت صرف کردند تشکر می‌کنم و سپاسگزار کانون سپاسم. این تشکر و قدردانی از کانون سپاس و دوستان فعال در این کانون به دو دلیل است. یک به این دلیل که دوستان متحمل زحمات زیادی شدند، وقت بسیاری را

صرف کردند تا این مراسم برگزار شود و از زحمات فرهنگی و هنری همسرم دکتر رضا براهنی قدردانی شود.

دلیل دیگر (دوم) این است که خوشحالم، بسیار خوشحالم که بالاخره عده‌ای از دوستان و علاقمندان به آثار ادبی رضا به این نتیجه رسیدند که دیگر وقت آن رسیده است تا از این هنرمند تجلیل و قدردانی شود. به قول یکی از شاگردان سابقش مدت‌ها پیش باید چنین مراسمی برگزار می‌شد.

شاید پیرسید که چرا من معتقدم برگزاری چنین مراسمی برای ارج نهادن به فعالیت‌های هنری، اجتماعی، سیاسی دکتر براهنی لازم، ضروری، گرچه کمی دیر ولی به موقع بود.

در جواب باید بگویم که اعتقاد من به این دلیل نیست که معتقدم دکتر براهنی یکی از بهترین نویسندگان (رمان‌نویسان، منتقدان) معاصر ایران است که رمان‌های بسیار خواندنی و شیرینش تا سال‌ها در تاریخ ادبیات ایران و جهان خواهد درخشید و نقدهای روشنگرانه و گاهی تند و تیزش که دوستان و دشمنان بسیاری را به وجود آورده است، همیشه و در همه حال بهترین مرجع علاقمندان به ادبیات خواهد بود. و به این دلیل هم نیست که اعتقاد قلبی‌ام این است که به عنوان یک شاعر، اشعارش از بهترین اشعار شعر فارسی است و حتی کسانی که او را به عنوان شاعر قبول ندارند، به‌خصوص در دهه‌ی اخیر به شدت تحت تأثیر شعر او قرار گرفته‌اند. و من تصاویر زیبای شعر او را (ایماژها) که با آهنگ کلمات درآمیخته، حتی آن‌هایی را که معنایشان (گرچه او مدعی است که شعر معنایی ندارد) گیج و متحیرم می‌کند، دوست دارم.

و به این دلیل هم نیست که یقین دارم دکتر براهنی ذاتاً معلم و استادی است بسیار با معلومات که نه تنها در زمینه‌ی ادبیات (که حرفه زندگی‌اش است) بلکه در زمینه‌ی علوم اجتماعی، سیاسی، تاریخی، روانشناسی، فلسفه، نقاشی، موسیقی... چنان معلومات وسیعی دارد و آن‌چنان آگاهی و دانشش با زمان پیشرفته است که می‌تواند ساعت‌ها و ساعت‌ها درباره‌ی تمام این زمینه‌ها سخن بگوید.

من در این جا قصد ندارم راجع به آثار دکتر براهنی، رمان‌ها، شعر و نقدش صحبت کنم. قبل از من دوستان عزیز و متخصصین فن این کار را انجام داده‌اند. من قصد دارم فقط چند برگی از خاطرات زندگی مشترکمان را برای شما نقل کنم تا شما

پی ببرید که چرا من معتمد از چنین مردی باید قدردانی و سپاسگزاری شود. زندگی با نویسنده کار بسیار سختی است. برای رسیدن به این جا دردها و زخم‌های بسیاری را خود و خانواده‌اش تحمل کرده‌اند. ما در طی سی و اندی زندگی گذشته واقعاً واقعاً زندگی عادی‌ای مثل همه خانواده‌ها نداشته‌ایم. شاید در میان شما باشند اشخاصی که مثل ما همه چیزشان را پشت سر گذاشته‌اند و حتی شاید بسیار سخت‌تر و با مشکلاتی به مراتب بیشتر از ما به این جا آمده‌اند و زندگی جدیدی را شروع کرده‌اند. ولی ما در طی سی و چند سال گذشته بارها و بارها تا آمده‌ایم سر و سامانی به زندگیمان بدهیم، خانه‌ای درست کنیم، اسباب و اثاثیه‌ای تهیه کنیم، مجبور شدیم همه چیز را به حراج بگذاریم، کوله بارمان را برداریم و راهی شهر دیگری شویم. من حتی حالا هم که تا حدی بعد از هشت سال تقریباً در کانادا مستقر شده‌ایم، هر تکه کوچکی که برای خانه می‌خرم، می‌بینم که moving sale گذاشتم و دارم همه چیز را حراج می‌کنم.

زندگی ما «رولر کواستر»ی از حوادث بوده. ما سه پسر داریم هر سه بار حاملگی من توأم با یک حادثه بود. بار اول در زندان کمیته رژیم گذشته به رضا اطلاع دادم که منتظر فرزندی هستم. سه ماه اول دوران حاملگی‌ام را رضا در زندان بود. شکنجه شد. من تهدید شدم که اگر کوچک‌ترین اقدامی بکنم نتیجه شومی خواهم دید. گرچه من کوچک‌ترین اهمیتی ندادم و بلافاصله کمپینی را برای نجاتش از زندان آغاز کردم. به دوستان نویسنده در آمریکا (که در طی سفر اول مان به آمریکا شناخته بودم) اطلاع دادم. نامه نوشتم نتیجه‌اش خوشبختانه تشکیل کمیته برای دفاع از زندانیان سیاسی بود که در آمریکا تشکیل شد. این کمیته که اولین موردش (Case) رضا بود به‌طور مستمر برای آزادی او فعالیت می‌کرد. و من دائم با دوستان خارج در تماس و مکاتبه بودم. به یاد دارم که به ملاقاتش رفته بودم، شکنجه‌گر معروف ساواک، حسین زاده، از من پرسید خانم شما به خارج نامه فرستادید و من در جواب گفتم خیر من کاری نکردم. آن موقع به فرزندی که در شکم داشتم فکر می‌کردم.

خوشبختانه در نتیجه فعالیت‌های گسترده برای آزادی او از زندان، من هم سه‌ماهه بودم که رضا آزاد شد. ولی دیگر نمی‌توانستیم با امنیت در ایران زندگی کنیم. پسرم اوکتای سه‌ماهه بود که راهی آمریکا شدیم. پنج سال در تبعید با خود تبعیدی زندگی کردیم. اگر آن سال‌ها را من شخصاً مدام به درس خواندن ادامه نمی‌دادم،

نمی دانستم چطور می توانستم دوری از خانواده‌ام، پدرم، مادرم، برادرهایم را تحمل کنم. مشکل دیگر این بود که حتی آن‌جا هم به‌طور کامل احساس امنیت نمی‌کردیم. وقتی یکی از مخالفان پینوشه در انفجار اتومبیلش در واشنگتن کشته شد و بعد از این‌که ما مطلع شدیم برای رضا و خانواده‌اش هم نقشه و توطئه‌ای در کار است (چون‌که رضا به محض ورود به آمریکا شروع کرد به فعالیت بسیار وسیع و گسترده برای افشای خفقان و شکنجه در ایران و برای آزادی جوانان و نویسندگان و زندانیان سیاسی شبانه روز مبارزه کرد. این مبارزه به صورت نوشتن مقاله برای روزنامه‌ها و مجلات معتبر آمریکایی، صحبت و مصاحبه در شوهای معروف و پرریننده تلویزیونی، سفر و سخنرانی در تمام دانشگاه‌های آمریکا و شهادت در کنگره‌ی آمریکا علیه شکنجه در ایران بود). ما تهدید به مرگ شدیم. گفتند می‌خواهند و احتمال دارد، پسرمان اکتای و یا دختر رضا الکا را برابیند، گفتند مراقب باشید، و باور کنید من هر بار در طی ۵ سالی که در آمریکا بودیم، پشت فرمان اتومبیل می‌نشستم و سوپج را می‌چرخاندم، فکر می‌کردم همین الان است که ماشین منفجر شود. گاهی قبل از این‌که توی اتومبیل بنشینیم به زیر اتومبیل نگاه می‌کردم تا ببینم آیا چیز مشکوکی می‌بینم یا نه.

گفتم که هر بار حاملگی من یک حادثه بود. وقتی برای پسر دوم، ارسلان، حامله بودم (این بار سه ماهه دوم حاملگی‌ام را رضا در زندان بود) رضا زندانی شد. انقلاب شده بود. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم هنوز هواپیمایی که شاه را از ایران می‌برد توی آسمان بود که رضا با عجله چمدانش را پر از کتاب‌ها و نوشته‌هایش کرد و رفت ایران. بعد از چند ماه من و پسرم راهی ایران شدیم. فکر می‌کردیم که ایران دیگر واقعاً بهشت خواهد شد. و من فکر می‌کردم که لاف‌لاز حالا دیگر بعد از آن‌همه فعالیت گسترده و مداوم، قدر زحماتش را خواهند فهمید. ولی مثل خیلی‌ها من هم سخت در اشتباه بودم. اولین قدردانی از رضا زندانی شدن و این بار هم سه ماه در زندان اوین به سر بردن بود. فقط این بار شکنجه جسمی نشده بود (خوشبختانه) ولی من تا آخرین روز در بند بودنش کوچک‌ترین اطلاعی از جا و مکانش نداشتم. نمی‌دانستم اصلاً زنده است یا نه.

این بار هم در حالی که سه ماهه حامله بودم شروع کردم به فعالیت برای نجات او از زندان همیشه به او گفته‌ام که دو بار از زندان نجات دادم... به هر حال با من فصل

شدن از کلیه خدمات دولتی، برکناری از استادی دانشگاه، جواب تمام فعالیت‌های گذشته‌اش را دادند. نتیجه ۵ سال تبعید، دوری از عزیزان، پدر و مادر، برادرها، در ترس و وحشت زندگی کردن، با مشکلات مادی دست و پنجه نرم کردن، نتیجه آن همه فریادها و سخن‌های اعتراض‌آمیز، نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و افشاگری‌ها، رها کردن استادی تمام عمر یکی از بهترین دانشگاه‌های آمریکا و راهی وطن شدن، خانه و اثاثیه‌ای را که در طی ۵ سال به زحمت جمع و جور شده بود به حراج گذاشتن، این بود که زندانی شود، از کار دانشگاه برکنار شود، از تدریس کردن محروم شود و تا سال‌ها کتاب‌هایش سانسور شود.

گاهی فکر می‌کنم که چرا بلافاصله بعد از آزادی از زندان دوش به خارج نرفتیم و ماندیم. گرچه او ممنوع‌التدریس بود، زندگی سخت بود، ترس و تهدید بود، جنگ بود، بدقولی و بد حق و حسابی ناشرها بود، ممنوعیت از تدریس من بود، ماندیم و ماندیم. شاید به این دلیل که همیشه امیدوار بودیم بالاخره روزی برسد که عده‌ای پیدا شوند و بگویند که بابا، آخر ظلم و حق‌کشی در مورد این شخص تا کی؟

ولی همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، رضا علی‌رغم تمام مشکلات به کارش یعنی نوشتن ادامه داد. همیشه گفته‌ام و می‌گویم که برای رضا کارش مثل نفسش است. و چه چیزی بالاتر از نفس کشیدن برای انسان وجود دارد. هیچ چیز مانع از ادامه کارش نشد. آثار بسیار ارزنده اخیر نتیجه آن سال‌هاست. به قول یکی دیگر از شاگردان سابقش، در زندگی هیچ چیز بالاتر از کار نوشتن برای رضا وجود ندارد. نوشتن بزرگ‌ترین عشق زندگی اوست. شب‌ها تا صبح می‌نویسد. خواب ندارد. تنها موقعی می‌خوابد که از اتاق کارش بیرون بیاید و پای تلویزیون بنشیند تا به اخبار گوش دهد یا با مافیلمی ببیند. اما او یک عشق دیگر هم دارد. (رقبای من و فرزندانم یکی دو تا نیستند!) و آن عشق به تدریس است. کارگاه قصه و شعر او که کم دارد افسانه‌ای می‌شود در زیرزمین خانه ما در ایران تشکیل می‌شد. رضا ممنوع‌التدریس بود. من تشویقش کردم خصوصی درس بدهد. عده‌ای از شاگردان من در دانشگاه آزاد و چند تنی از دوستان من اظهار علاقه کرده بودند تا اگر کلاسی تشکیل شد در آن شرکت کنند. این کلاس‌ها ابتدا در خانه شاگردان به طور چرخشی تشکیل می‌شد تا به زیرزمین خانه ما منتقل شد و چند سالی کارگاه قصه و شعر زیرزمین تشکیل می‌شد. بگذارید جریان زیرزمین را برایتان تعریف کنم. می‌دانید که در ایران آپارتمان‌ها

زیرزمین ندارند. ما هم در یک آپارتمان زندگی می‌کردیم. به من گفته شده بود که فضایی خالی درست زیر آپارتمان ما وجود دارد. گویا سازنده به اشتباه آن‌جا را خاک برداری کرده بود و بعد برای فرار از پرداخت جریمه جلوی دیوار کشیده بود. یک روز من (من کلاً آدم آرامی نیستم و قرار و آرام ندارم) رفتم و کارگری را آوردم و گفتم بزن دیوار را خراب کن. دوستان خوب ما خانواده غفوری که آن موقع همسایه ما بودند و حالا هم در این جلسه حضور دارند شاهدند. وقتی با اولین پتک قسمت کوچکی از دیوار فرو ریخت، دخمه‌ای سیاه از پشت دیده شد. همسایه دیگر ما خانم تیمی رفت یک چوب بلند آورد و چوب را توی سوراخ دیوار فرو کردیم. فهمیدیم که قطعاً فضایی خالی پشت دیوار وجود دارد. به کارگر گفتم که بزند و همه دیوار را خراب کند. فضایی ۵۰-۶۰ متری پشت دیوار که درست زیر آپارتمان ما قرار داشت پیدا شد.

همسایه‌های ما قبول کردند که ما از آن فضا استفاده کنیم. تنها سهم من در کارگاه قصه و شعر افسانه‌ای دکتر براهنی این است که آن‌جا را برایش ساختم. شعرا و نویسندگان جوان و با استعدادی که الان در ایران به شهرت رسیده‌اند از آن کارگاه بیرون آمدند.

گفتم که هر بار حاملگی من یک حادثه بود. بعد از دو فرزندم، دیگر فکر نمی‌کردم فرزند دیگری داشته باشم. گرچه بین دوستان این یک جوک شده بود که می‌گفتند: «اگر می‌خواهی یک بار دیگر رضا زندانی شود، بهتر است باز حامله شوی.» ولی این بار مثل این که قضیه کمی متفاوت بود.

رضا در کنار نوشتن به آن بعد دیگر زندگیش که همیشه انجام داده بود، یعنی دفاع از آزادی اندیشه و بیان در کانون نویسندگان ایران ادامه می‌داد. مدت‌ها بود که اطراف خانه ما را ماشین‌های مشکوکی زیر نظر داشتند. تلفن‌های تهدیدآمیز می‌شد. مرا هم بعد از این که ده سال در دانشگاه آزاد به حق‌التدریسی بودن راضی شده بودم و درس می‌دادم (چون هرگز حاضر به استخدام رسمی من نشدند) ممنوع‌التدریس کرده بودند و خانه‌نشین. تولد فرزند سوم، این بار به جای زندانی شدن رضا، تبعید دوم را به همراه داشت. ما به کانادا آمدیم و ۸ سال است که در این‌جا زندگی می‌کنیم. این‌جا مجبور شدیم بمانیم. گرچه کانادایی‌ها آدم‌های مهربان و خوبی هستند، ولی این‌جا هم آن‌طور که باید، قدر چنین شخصی را نمی‌دانند و ندانستند. به جای این که تمام

وقت در دانشگاه تدریس کند، به طور نیمه وقت برایش درس گذاشتند، کتاب‌هایش به جای این‌که در این‌جا و به عنوان یک کانادایی چاپ شود، در فرانسه چاپ شد و با استقبال بسیار روبه‌رو شده است (این استقبال باید این‌جا می‌شد که نشد). گرچه دوستان ایرانی بسیار خوب و مهربانان در کانادا در این مدت نهایت محبت را به ما کردند (به‌خصوص دوستان خویمان نسرین عزیز و آقای زرهی که اگر به خاطر محبت‌هایی که در بدو ورود به ما کردند نبود ما اصلاً این‌جا نمی‌ماندیم). دوستانی چون مریم بهرامی که مثل خواهری مهربان در این مدت با من بوده، و بسیاری دوستان دیگر فوق‌العاده خوبی داشتیم، ولی هموطنان عزیز آن‌طور که باید و شاید حضورش در کانادا را مغتنم نشمردند. در حالی که به شهادت یکی از شاگردان سابقش (در کارگاه قصه و شعر) خیلی‌ها در ایران حسرت کلاس‌های او را می‌خوردند و فقدانش را با تأسف حس می‌کنند، در کانادا باید چنین جلسه‌ای چنین سالی داشته باشد.

من همیشه اعتقاد داشتم که در حق همسر من دکتر براهنی ظلم شده است. چرا که کم‌تر قدرش را دانستند. دشمنانش که اغلب به نحوی یا از تند و تیزی قلم نقدش آسیب دیده‌اند و یا از فعالیت‌های جسورانه و شجاعانه‌اش برای احقاق حقوق حقه جوانان دربند زندان بی‌اعتبار شده، قدرت از دست داده‌اند، مدام درباره‌ی او سم‌پاشی کرده‌اند. آن‌ها بدون این‌که حتی گاهی یکی از آثار او را به‌طور کامل خوانده باشند، راجع به او شایعه‌پراکنی کرده‌اند. سعی کرده‌اند به نحوی جلوی پیشرفت و رشد او را بگیرند. به زندگی شخصی و خانوادگی‌اش لطمه بزنند. ولی هیچ چیز نه دربند و زندان شدن (دو بار) نه شکنجه جسمی و روحی شدن، نه از کار استادی و دانشگاهی برکنار شدن، نه تبعید شدن و در لیست مرگ جزو اولین اسامی نوشته شدن، نه سانسور آثار، نه دوری از فرزندان به دلیل تبعیدهای اجباری، هیچ چیز، هیچ چیز مانع از فعالیت‌های دکتر براهنی در زمینه نوشتن و افشاء سانسور و خفقان و تلاش برای آزادی جوانان دربند و زندانی نشده است و نخواهد شد.

اگر فرزندان من شکایت کرده‌اند که پدرشان مثل پدرهای دیگر وقت و فرصت آن را نداشته که دست آن‌ها را بگیرد، با آن‌ها به پارک، تفریح، سینما، شنا و غیره برود، در عوض رضا پدر همه جوانان ایران بوده، علی‌الخصوص جوانانی که به ناحق در بند و زندان بودند. فکر می‌کنم دانستن این نکته برای فرزندان من تسلی‌بخش باشد و

به وجود پدرشان افتخار کنند.

امیدوارم در آینده آن روزی را بینم که همه بدانند رضا استادی عالی قدر، نویسنده‌ای توانا و مبارزی پرتلاش و خستگی‌ناپذیر است که جان و زندگیش را وقف فعالیت‌های ادبی، اجتماعی و سیاسی‌اش کرده است.

امیدوارم تشکیل این جلسه و برنامه سپاس راهگشای شناخت واقعی شخصیت، خصلت و ماهیت فعالیت‌های گسترده همسرم گردد. امیدوارم و مطمئنم که دوستان خوب و شاگردان وفاداری که دارد، در معرفی شخصیت و روحیه و عمق از خود گذشتگی و فداکاری رضا براهنی کوشا تر باشند. امیدوارم دشمنانش بدون غرض‌ورزی و با چشم باز به مطالعه آثار او پردازند. و در خاتمه برایش یک آرزو دارم که این‌جا بیان می‌کنم.

«امیدوارم باقی آثارت را در ایران بنویسی.»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی